

نام پدر: میرزا علی

تاریخ تولد: 27/6/1327

تاریخ شهادت: 26/10/1365

محل شهادت: شلمچه - عملیات کربلای ۵

یگان اعزامی: بسیج

وضعیت تأهیل: متأهل



حبیب ا... بازیار، فرزند میزا علی، در سال 1327 در خانواده‌ای متین در بندر انزلی دیده به جهان گشود. در سن 2 سالگی پدر خود را از دست داد و مادرش به تنها بی بار مشکلات زندگی را به دوش گرفت.

در سن 12 سالگی با دایی خود آقا سید خلیل موشح به تهران عزیمت کرد و در آنجا با سن کم مشغول به کار شد.

در سن 21 سالگی، به سربازی اعزام شد و در سال 1350 خدمت مقدس سربازی را به پایان رساند. مدت 2 سال شغل آزاد داشت تا آنکه سرانجام در بانک صادرات تهران مشغول به کار شد.

در شهریور 1353 ازدواج کرد.

با فرا رسیدن سال 57 که مبارزات انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده بود دوش بدوش مردم انقلابی تهران در تظاهرات شرکت می کرد و به خاطر فعالیت سیاسی به دفعات مورد تعقیب مأموران سرکوبگر رژیم شاهنشاهی قرار گرفت و همان روز با زرنگی از چنگ آنان فرار کرد. در همان سال که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید دخترش متولد شد.

در شب‌های بعد از انقلاب که عوامل رژیم سبق، انقلابیون را تزور می کردند او به کمک دوستانش در خیابان‌های محل سکونتش، گروه گشت و شناسایی تشکیل داد و نگهبانی می داد تا توطئه‌های دشمن را خنثی کند.

در دی ماه سال 58 به انزلی منتقل شد.

پس از شروع جنگ تحملی فعالیت های خود را گسترش داد و اکثر شب ها در مسجد ولی عصر(عج) و امام سجاد(ع) و ... به نگهبانی می پرداخت و بر اثر این تلاش های فراوان حتی از طرف خانواده اش مورد انتقاد قرار می گرفت ولی هر بار در جواب آنان می گفت: «اگر ما خودمان را کنار بکشیم پس چه کسانی باید این وظایف را انجام دهند؟»

و در پاسخ به نزدیکان که نگران سلامتی اش بودند می گفت: «نگهبانی برای اسلام خستگی ندارد.»

سپس تصمیم گرفت به جبهه برود ، بنابراین برای گذراندن دوره تخریب ، رهسپار پادگان منجیل شدو با موفقیت دوره را به پایان رساند و به جبهه اعزام شد. البته به دلیل عملکرد خوب مورد توجه قرار گرفت و در پایان اعزام که مدت آن ۳ ماه بود کلیه دوستان از وی خواستند که دوباره بازگردد، زیرا حبیب ا... بسیار جاذبه داشت و همه خیلی زود به او علاقه مند می شدند. با فرار سیدن ماه بهمن که مصادف بود با عملیات المفتر مقدماتی و اوج جنگ روانی دشمن ، دوباره رهسپار منطقه عملیاتی شد و پس از ۳ ماه تلاش تحسین برانگیز به انزلی بازگشت و پس از چند روز فرزند دومش که پسر بود ، پابه عرصه زندگی گذاشت.

مجددأً به بانک صادرات که ریاست آن را به عهده داشت بازگشت. مشغله فراوان او بخصوص رسیدگی به امور مردم و نیز نیازهای جنگ تحملی، دیگر وقتی را جهت رسیدگی به منزل و فرزندان باقی نگذاشت به طوری که فقط

تلفنی می توانستند از حال او جویا

شوندو مشکلات خود را بازگو کنند.

در زمستان 1362 برای سومین بار به جبهه اعزام شد و خانواده باز هم از نعمت وجود او محروم شد و همسر مهریان و فداکار او یک تنہ امورات زندگی را به دوش گرفت. او عقیده داشت که رزم‌مندگانی می توانند در جبهه خوب بجنگند که

خانواده هایشان در پشت جبهه از عهده کارها برآیند و مشکلات پشت جبهه، به خط مقدم سراست نکند.

بازیار در خرداد 62 از جبهه بازگشت و پس از چند روز استراحت فعالیت های خود را در مورد کمک های پشت جبهه شروع کرد.

در سال 1363 بزرگترین حامی خود یعنی مادر فداکار و مهربانش را از دست داد. خسارت از دست دادن مادر که فرزندش را با چنگ و دندان بزرگ کرده بود، بازیار را در غمی جانکاه فرو برد و تا پایان عمر نتوانست کمبود مادر را نادیده بگیرد.

برای اعزام دوباره، با مسئولین مأفوّق پاتک به بحث و جدل پرداخت زیرا آنها با اعزام دوباره اش به دلیل نیاز شدید به وجود او در پاتک، مخالفت می کردند. اما بازیار با این دلایل به ماندن راضی نمی شد لذا پس از جدل فراوان باز هم به جبهه اعزام شد و در شب عید نوروز به منزل بازگشت. این بار به فعالیت خود در پشت جبهه افزود و با تقویت گروه های محافظه نماز جمعه، امنیت سیاسی - عبادی را تأمین کرد و جلوی فعالیت های ضد انقلاب را گرفت.

برای شرکت در عملیات وال مجر 8 دوباره عزم جبهه کرد. حضور او در منطقه عملیاتی وال مجر و رعایت شدید حفاظت اطلاعات باعث شد شهید نتواند با خانواده تماس برقرار کند. در ادامه نبرد سنگین در فالو که با دفع پاتک های جهنمی گارد ریاست جمهوری صدام همراه بود، شهید بازیار رهسپار منطقه عملیاتی وال مجر 9 شد.

او در نبردی تماشایی، به واسطه شجاعتی که از خود نشان داد، همه را متعجب کرد و با افتخار به انژلی بازگشت، اما با رسیدن به منزل با چهره نحیف دختر موافق شد شادی زاید الموصف او به غم تبدیل شد زیرا متوجه شد در نبود او، دخترش از خوردن غذا امتناع کرده و با دیدن رزم‌مندان در تلویزیون بی قابل شده و در خواب پدر را صدای کرده است و ...

در زمستان 1365 نامه‌ای از جبهه به دستش رسید که از او خواسته بودند به دلیل غریب الموقوع بودن عملیات، باز سفر بینند. اذًا در یک روز بارانی به همراه دیگر حماسه آفرینان در میدان شهر حضور یافت و با یک موتور سیکلت در حالیکه پرچم سه رنگ اسلام و کودک خردسال خود را حمل می‌کرد دور خدا حافظی را زد و از همه حلالیت طلبید.

وقتی در جبهه بود، خانواده اش در جواب نامه اش نوشتند که بچه‌ها دلتگ و نگران شما هستند، ولی او به همسر فدکارش نامه می‌نویسد و به بچه‌ها بگویید این قدر دلتگی نکنید. شکر خدا را به جای آورید که بابای بی فکر و بی تقاضا ندارید که دین خدار را یاری نکند.

پس از چند روز، با آغاز عملیات کربلای ۵، در حالمی که مسؤولیت گروهانی از گردان حماسه آفرین سلمان را به عهد داشت، شلمچه را با خون مطهر خود رتگین کرد و در دوم بهمن ماه در کنار همزمان شهید خود در گلزار شهدای انژلی آرام گرفت.